



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

شاعر مشتعل

مصاحبهٔ تاریخ شفاهی با مظاہر مصفاً



مصاحبه، تدوین و پژوهش:
پیمانه صالحی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ



شاعر مشتعل

مصاحبه تاریخ شفاهی با مظاہر مصفا

مصاحبه، تدوین و پژوهش:
پیمانه صالحی

تهیه شده در پژوهشکده استناد

سازمان استناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
تابستان ۱۴۰۱

فهرستنامه پیش از انتشار کتابخانه ملی ایران

عنوان و نام پدیدآور	سشنامه
مشخصات شعر	مشخصات ظالمری
مشخصات ظالمری	فروست
فروست	شایک
پادشاه	وضیعت فخرست نویسی
پادشاه	فیبا
عنوان دیگر	کتابلمدهس [۲۱۹] - [۲۲۱]
موضوع	نایاب
موضوع	اصحاحه تاریخ شفاهی با دکتر مظاہر مصطفاً
موضع	صفا، مظاہر، ۱۳۷۱ - ۱۳۶۸ - مصاحبه
موضع	اصحاحه
شانسه لغزوده	شانسه لغزوده
شانسه لغزوده	شانسه لغزوده
شانسه لغزوده	شانسه لغزوده
رد پندتی کنگره	رد پندتی کنگره
رد پندتی دیوبی	۸۱/۶۲
شاره کتابشناس ملی	۸۵-۷۷۹
املالات رکورد کتابشناسی	فیبا



انتشارات سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران؛ شماره ۱۵۹۷. تاریخ شفاهی؛ ۴۳

عنوان: شاعرِ مُشتعل (اصحاحه تاریخ شفاهی با مظاہر مصطفاً)

اصحاحه، تدوین و پژوهش: پیمانه صالحی

ویراستار: آرزو تجلی

صفحه‌آرایی: علیرضا خورسندی، شیوا باقری

طراح جلد: علیرضا خورسندی

ناشر: سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تهییه شده در: پژوهشکده اسناد

شمارگان: ۲۰۰ نسخه / چاپ اول ۱۴۰۱

چاپ و صحافی: سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بهای: ۱,۰۰۰,۰۰۰ ریال

شایک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۶-۶۴۸-۹



فهرست مطالب

سخن ناشر
مقدمه

فصل اول: خانواده، دوره ابتدایی و دبیرستان حکیم نظامی

۹	۱. خانواده
۱۱	۲. سیل بنیان کن
۲۳	۳. کشف حجاب
۲۹	۴. خاطرات کودکی
۳۱	۵. حمایتِ خانواده آیت‌الله حائری
۳۳	۶. ع مدرسه ابتدایی
۳۵	۷. اتفاقات تابستان
۳۷	۸. سفر رضا شاه به قم
۴۰	۹. دبیرستان حکیم نظامی
۴۲	۱۰. ورزش در دبیرستان
۴۴	۱۱. مدرسه دارالفنون
۴۶	
۴۸	
۵۰	
۵۲	
۵۴	
۵۶	
۵۸	
۶۰	
۶۲	
۶۴	
۶۶	
۶۸	
۷۰	
۷۲	
۷۴	
۷۶	
۷۸	
۸۰	
۸۲	
۸۴	
۸۶	
۸۸	
۹۰	
۹۲	
۹۴	
۹۶	
۹۸	
۱۰۰	

فصل دوم: دانشسرای عالی و دوره دکتری دانشگاه تهران

۵۹	۱. ورود به دانشسرای عالی
۶۰	۲. استادان دانشکده
۶۲	۳. ضعف دانشگاه در جذب استادان
۶۴	۴. خاطرات دانشجویی
۶۶	
۶۸	
۷۰	
۷۲	
۷۴	
۷۶	
۷۸	
۸۰	
۸۲	
۸۴	
۸۶	
۸۸	
۹۰	
۹۲	
۹۴	
۹۶	
۹۸	
۱۰۰	

۷۲	۵. دوره دکتری ادبیات فارسی
۸۳	۶. کتابخانه مجلس شورای ملی

فصل سوم: تدریس در دبیرستان‌ها، ریاست فرهنگ قم و بازرس تعلیماتی

۸۹	۱. تدریس در دبیرستان‌ها
۹۵	۲. دوره انتظار خدمت
۱۰۰	۳. ریاست فرهنگ قم
۱۱۲	۴. بازرس تعلیماتی
۱۱۵	۵. مدیریت مجله آموزش و پرورش

فصل چهارم: دانشگاه پهلوی شیراز و مدرسه عالی علوم اداری و قضایی

۱۲۳	۱. دانشگاه پهلوی شیراز
۱۳۱	۲. تدریس در دانشگاه تهران
۱۳۴	۳. معاون آموزشی دانشکده ادبیات
۱۴۱	۴. مدرسه عالی علوم اداری و قضایی (مجتمع آموزش عالی قم)
۱۵۷	۵. دیدگاه‌ها در مورد آموزش زبان و ادبیات فارسی

فصل پنجم: سفر به پاکستان، دانشنامه‌نویسی و تألیفات

۱۶۵	۱. سفر به پاکستان
۱۶۹	۲. دانشنامه‌نویسی
۱۸۱	۳. پاسداران سخن
۱۸۵	۴. مجمع الفصحا
۱۸۷	۵. عرفات‌العاشقین
۱۹۰	۶. پایان‌نامه‌ها

پیوست‌ها

۱۹۳	۱. کارنامه
۱۹۳	۲-۱. کتاب‌ها (مجموعه اشعار)

۱۹۳	۱-۲ کتاب‌ها (متنون نشر)
۱۹۴	۲. نمونه اشعار
۱۹۴	۱-۲. بخشی از منظومه «نسخه‌ی اقدم» در سخن با برادر مردۀ خویش
۱۹۵	۲-۲. بخشی از منظومه «پیر سنگی» در سخن با کوه چل چراغ
۱۹۹	۳. گزیده تصاویر و اسناد
۲۱۹	فهرست منابع
	نمایه‌ها
۲۲۵	نمایه اشخاص
۲۳۱	نمایه مکان‌ها

سخن ناشر

انتشارات سازمان استاد و کتابخانه ملی ایران چاپ و نشر آثار علمی و تخصصی خاصی را بر عهده دارد که عمدتاً موردنیاز و استفاده کتابخانه‌ها و آرشیوها و مراکز اسنادی و نیز مراکز آموزشی و پژوهشی است.

خطمشی انتشاراتی سازمان در این زمینه، ارائه الگوی نشر کتابخانه‌ای و آرشیوی از طریق چاپ و انتشار منابع علمی-پژوهشی و عرضه مطلوب آثار حرفه‌ای و تخصصی در حوزه‌های علم اطلاعات و دانش‌شناسی (کتابداری و اطلاع‌رسانی) و مطالعات و پژوهش‌های آرشیوی و اسنادی مانند منابع مرجع، سرعنوان‌های موضوعی، رده‌ها، استانداردها، اصطلاح‌نامه‌ها، مستندها، دستنامه‌ها، فهرست‌ها و فهرستگان‌ها، ایران‌شناسی، اسلام‌شناسی، تاریخ شفاهی؛ همچنین احیا و چاپ منابع نفیس و نادر از جمله اسناد تاریخی، نسخه‌های خطی، نشریات قدیمی و آثار بین‌رشته‌ای مرتبط و وابسته به این حوزه‌ها در انواع قالب‌ها و محمول‌های چاپی و الکترونیکی است.

سازمان استاد و کتابخانه ملی ایران امیدوار است با یاری پروردگار و همراهی اصحاب قلم و اندیشه، در جهت پاسداشت و اشاعه دستاوردهای علمی و فرهنگی ایران‌زمین، با توش و توانی روزافزون گام بردارد.

خاطرنشان می‌شود که مطالب مطرح شده در متن کتاب‌های حوزه تاریخ شفاهی، صرفاً نظر و دیدگاه مصاحبه‌شوندگان است.

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مقدمه

ما یسم آنکه مدخلت آزادگان کنیم
کشخان بگو مدیحه گر قلیبان بود
«مظاہر مصفا»

زبان، رمز هویت ملی، محور فرهنگ، ابزار ارتباطات و حامل اندیشه‌های انسانی است. تقویت زبان موجب قوت و اعتبار هویت ملی افراد و غنای زبانی موجب غنای ادبی می‌گردد. ادبیات و زبان غنی و پرمایه، فرهنگ‌ساز است و تفاوت فرهنگی ملتی را با ملت دیگر نشان می‌دهد. زبان مهم‌ترین وسیله انتقال تجربیات، دانش و بینش بشری و ظرف ذخیره‌سازی اندیشه نسل‌های پیشین و فرهنگ نیاکان است (میرحیدر، ۱۳۷۰، ص ۲۴).

ادبیات، عنصری کلامی است که برای بیان زیبا و متعالی و انعکاس احساس، عاطفه و اندیشه انسانی به کار می‌رود. ادبیات از یک سو با دنیای تخیل سروکار دارد و از سویی با دنیای واقعی ارتباط معنادار پیدا می‌کند، درواقع یک سر در عالم هنر دارد و یک سر در دنیای زبان. هدف عالی و متعالی ادبیات تجلی فرهنگ، هنر، تمدن و میراث فکری گذشتگان است. ادبیات از این حیث، بازتاب اندیشه‌ها، آرزوها و آرمان‌های یک قوم در مسیر تاریخ است (سارتار، ۱۳۴۰، ص ۷۰). امروزه ادبیات غنی فارسی می‌تواند در تعالی انسانی و فرهنگی جامعه ایران نقش موثری داشته باشد. زبان فارسی نیز با غنای واژگانی، دیرینگی و پشتونه‌های فکری و فرهنگی خود، نقش وحدت‌بخشی را میان اقوام ایرانی بر عهده دارد. زبان فارسی با پیوند مستحکمی که با ادبیات دیرپایی ما دارد، توانسته است با آبیشور فرهنگی غنی مردم ایران درآمیزد. در دوران معاصر حفظ هویت ملی (فردی و اجتماعی) در گرو پاسداشت زبان و ادبیات فارسی است. بنابراین جایگاه و نقش رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه‌ها بسیار مهم است، زیرا ادب

فارسی یکی از مؤلفه‌ها و ارکان هویت ملی و عنصر مهم قدرت فرهنگی ایرانیان به شمار می‌رود. همچنین عامل ترویج و تبیین فرهنگ اسلامی و انسجام اقوام ایرانی و زبان دوم جهان اسلام است (ذوق‌قاری، ۱۳۸۸، ص ۴۸).

در ادامه، بهمنظور تبیین نقش و جایگاه دکتر مظاہر مصفا در آموزش زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی، شکل‌گیری گروه ادبیات فارسی و تغییر و تحول آن در چهار مبحث تأسیس گروه آموزش زبان و ادبیات فارسی، استادان گروه ادبیات فارسی، سرفصل‌های درسی و دوره دکتری، بهطور مختصر بیان می‌گردد:

۱. تأسیس گروه آموزش زبان و ادبیات فارسی

هشتم خرداد ۱۳۱۳ که قانون تأسیس دانشگاه تهران به تصویب مجلس شورای ملی رسید، شش دانشکده برای تشکیل دانشگاه پیش‌بینی شد و در قانون تصریح گردید که یکی از آن‌ها دانشکده ادبیات باشد. زمانی که دارالمعلمین مرکزی و دارالمعلمین عالی هم دایر بود، قسمت ادبی آن مشتمل بر دو رشته «فلسفه و ادبیات» و «تاریخ و چنگفایی» بود. بنابراین سابقه تدریس برنامه عالی ادبیات فارسی به‌طور رسمی و کلاسی به سال ۱۳۰۷ بازمی‌گردد. از سال تحصیلی ۱۳۱۱-۱۳۱۲ رشته‌های تحصیلی فلسفه و ادبیات به دو رشته «ادبیات فارسی» و «فلسفه و علوم تربیتی» تجزیه شد. بر اساس تصویب شورای عالی فرهنگ، دو دانشکده، یکی ادبیات و دیگری علوم تأسیس شد که چون برنامه تحصیلی آن‌ها با دانشسرای عالی مطابقت داشت، این دو دانشکده تا سال ۱۳۲۱ به همکاری با دانشسرای عالی ادامه دادند. پس از آن دانشکده ادبیات از دانشکده علوم جدا شد، اما تا سال ۱۳۳۴ دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی با یک سازمان اجرایی و آموزشی اداره می‌شدند و از آن تاریخ از یکدیگر جدا شدند و سرانجام سال ۱۳۳۷ دانشکده ادبیات و علوم انسانی به محوطه اصلی دانشگاه تهران منتقل شد (تاریخچه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، بی‌تا).

دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران تا مدت‌های با دانشسرای عالی که پیش از آن تأسیس شده بود، همکاری نزدیکی داشت و با مدیریت واحدی اداره می‌شد و سال ۱۳۳۷ این دو دانشکده از هم تقسیک شدند و به فعالیت‌های خود با هویت جدید ادامه دادند.

۲. استادان گروه ادبیات فارسی

در دوره‌های گذشته مرزبندی چندانی بین علوم وجود نداشت و تمام کسانی که به حوزه سوادآموزی وارد می‌شدند، باید علومی همچون لغت، ادبیات، صرف و نحو، قرآن، منطق و مانند این‌ها را می‌خواندند که به آن مقدمات می‌گفتند. بنابراین تا کسی از مرحله خواندن این علوم نمی‌گذشت، نمی‌توانست وارد جرگه اهل علم و معرفت شود و حتی اگر می‌خواست از آن هم فراتر برود و به صورت تخصصی به یکی از حوزه‌های علمی وارد گردد، باید از مرحله تحصیل علوم مقدماتی عبور می‌کرد و به حد تسلط بر استنباط حکم یا به‌اصطلاح به مرحله اجتهداد می‌رسید.

بنابراین بسیاری از استادان جامع‌الاطراف حوزه فرهنگ و ادبیات فارسی که در دوره اول تأسیس دانشگاه در ایران تدریس می‌کردند و مدرک دانشگاهی هم نداشتند، غالباً دارای درجه اجتهداد بودند. آنان کسانی بودند که استادان برجسته مدرک‌دار دانشگاهی نسل بعد نیز به شاگردی ایشان افتخار می‌کردند، حتی بعضی از استادان نسل بعد و بعدتر نیز جزو کسانی بودند که علوم جدید و قدیم، هر دو را خوانده بودند و در دوره‌های دکتری تدریس می‌کردند (غلامحسینزاده، ۱۳۹۱، ص ۸۱-۸۳).

هنگام تأسیس دانشگاه تهران، هیئت تعلیماتی دانشکده ادبیات از این قرار بود: بدیع‌الزمان فروزانفر، استاد ادبیات؛ اسدالله بیژن، دانشیار علوم تربیتی؛ امینه پاکروان، معلم تاریخ؛ سید محمد تدین، استاد ادبیات عرب؛ دکتر علی‌اکبر سیاسی، استاد روانشناسی؛ دکتر رضازاده شفق، استاد تاریخ و کلیات فلسفه؛ عبدالحسین شیبانی (وحید‌الملک)، استاد تاریخ عمومی؛ سید محمد‌کاظم عصار تهرانی، استاد کلیات فلسفه قدیم؛ امیرسهام الدین غفاری، دانشیار جغرافیای انسانی و اقتصادی؛ محمدحسن فاضل تونی، استاد عربی و فلسفه قدیم؛ مسعود کیهان، استاد جغرافیا؛ سعید نفیسی، استاد تاریخ ملل شرق و یونان و رم؛ دکتر هاز، استاد فلسفه جدید؛ دکتر زان هیتیه، استاد زبان و ادبیات فرانسه؛ رشید یاسمی، استاد تاریخ ایران بعد از اسلام؛ مهدی بیانی، دبیر ادبیات فارسی؛ عبدالله فریار، دبیر زبان انگلیسی؛ ابوالفضل صدری، معلم ورزش و لطفعلی صورتگر، دبیر ادبیات انگلیسی (تاریخچه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، بی‌تا). نسل بعد از این هیئت تعلیماتی، استادان ملک‌الشعرای بهار، عبدالحسین زرین‌کوب، احمد بهمنیار، یحیی ماھیار نوابی، فاطمه سیاح و عبدالعظیم قریب بودند که به علاقه‌مندان زبان و ادب فارسی تدریس می‌کردند.

۳. سرفصل‌های درسی

در دهه‌های نخستین شکل‌گیری گروه زبان و ادبیات فارسی، بهدلیل حضور شخصیت‌های فاضل، ادیب و دانشمندی که در گروه ادبیات فارسی تدریس می‌کردند، درس‌ها و منابعی که در آموزش موردنویجه قرار می‌گرفت، در سطح بالایی قرار داشت. در این دوره علاوه بر انتخاب و تدریس متون نظم و نثر فارسی، فنون و صناعات ادبی، دستور زبان، متون نظم و نثر عربی، سبک‌شناسی و معانی و بیان، زبان‌های باستانی نظریه فارسی باستان و اوستایی هم موردنویجه قرار می‌گرفت و تدریس می‌شد. آموزش این زبان‌ها در سال‌های پس از انقلاب از برنامه گروه زبان و ادبیات فارسی حذف شد. همچنین از زمان تأسیس دانشگاه تهران، زبان خارجی که در گروه‌های مختلف آموزشی تدریس می‌شد، زبان فرانسه بود که پس از شهریور ۱۳۲۰ کم کم زبان انگلیسی جایگزین آن گردید و آموزش داده شد. در سال‌های اولیه تدریس زبان انگلیسی، گروه‌های آموزشی با کمبود استاد ماهر در این حوزه مواجه بودند. همچنین در این دوره، تمرکز و توجه بر روی مطالعه و آموزش متون کهن ادب فارسی اعم از نظم و نثر استوار بود و به بررسی ادبیات معاصر و مؤلفه‌های مؤثر بر آن در حوزه‌های صناعات ادبی، دستور زبان، نظم، نثر و آرایه‌های ادبی به اندازه ادبیات کهن عنایت نمی‌شد که در سال‌های بعد از ۱۳۴۵ این مقوله مهم در ادب فارسی مورده مطالعه و بررسی قرار گرفت.

بنابراین به تدریج اندیشه گنجاندن منابع مربوط به ادبیات معاصر در برنامه‌های درسی گروه ادبیات فارسی شکل گرفت و پیگیری شد، البته هنوز هم پس از گذشت سال‌های متمادی که از تأسیس این گروه در دانشگاه تهران می‌گذرد، همچنان مبنای فعالیت دانشجویان بر اساس تحقیق و تبع بر روی متون کهن ادب فارسی است و واحدهای محدودی به بررسی متون نظم و نثر معاصر اختصاص دارد.

۴. دوره دکتری

از سال ۱۳۱۶ که دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران راه‌اندازی شد، از طرف دکتر عیسی صدیق- رئیس دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات در آن زمان- مقرراتی برای این دوره وضع شد. درواقع کسی که لیسانس زبان و ادبیات فارسی داشت، لازم بود برای دریافت درجه دکتری، درس‌های زیر را تحصیل کند:

- زبان خارجه به‌غیراز زبانی که برای گرفتن لیسانس آموخته بود
- زبان‌های ایران پیش از اسلام و زبان‌شناسی

- تاریخ مفصل ایران
- دوره عالی ادبیات عرب
- معانی و بیان زبان فارسی، سبک‌شناسی و مقایسه روش‌های نظم و نثر
- سنجش ادبیات زبان‌های مختلف و روش تاریخ ادبیات
- تألیف رساله‌ای بدیع در موضوعی معین و به ثبوت رساندن آن نزد هیئت استادان.

همچنین کسانی حق تحصیل و گرفتن درجه دکتری داشتند و داوطلب این رشته محسوب می‌شدند که استعداد فطری داشتند و استادان توفیق آن‌ها را در پیشرفت کار تصدیق می‌کردند (دوره دکتری ادبیات فارسی، ۱۳۱۶، ص ۲۰-۲۲).

شاگردان دوره اول دکتری دانشکده ادبیات ذیح‌الله صفا، پرویز نائل خانلری، محمد معین و حسین خطیبی بودند که محمد معین زودتر از استادان دیگر، رساله خود را گذراند و اولین دکتر غیرپژوهشکی دانشگاه تهران شد.

پذیرش دانشجو در مقطع دکتری پس از اتمام دوره لیسانس، تا سال ۱۳۴۳ ادامه داشت و از این تاریخ، مقطع فوق‌لیسانس به دوره تحصیلات تكمیلی اضافه شد یعنی اول لیسانس و دکتری در گروه ادبیات دایر شد و پس از آن به پذیرش دانشجو در مقطع فوق‌لیسانس اقدام گردید.

در سال‌های اولیه تأسیس دوره دکتری، تدوین رساله و دفاع از آن تشریفات خاصی داشت و آسان نبود. همچنین تا اواخر دهه ۱۳۲۰ نظام تحصیلی به این صورت بود که هر سال درس‌هایی ارائه و بعد رساله تهیه می‌شد ولی در دهه ۱۳۳۰، نظام آموزشی تغییر کرد و شیوه شهادت‌نامه‌ای برقرار شد. درواقع می‌باشد ده شهادت‌نامه می‌گذرانند و رساله هم می‌نوشتند تا به درجه دکتری نائل آیند. این نظام تا سال‌ها بعد نیز ادامه پیدا کرد. بنابراین نظام آموزشی تحصیلات تكمیلی در رشته زبان و ادبیات فارسی از سال ۱۳۱۶ که دوره دکتری شکل گرفت تاکنون، به دفعات تغییر کرده و موردمجازگری قرار گرفته است. درواقع علاوه بر اعمال شیوه‌های جدید و راهاندازی دوره فوق‌لیسانس سخت‌گیری، دقت و وسوسات علمی نسل اول و دوم استادان این رشته، کم کم رو به تنزل گذاشت و دانشجویان توансستند با سختی کمتری به درجه دکتری نائل شوند.

در دهه ۱۳۳۰ که ظرفیت پذیرش دانشجو بیش از سه چهار نفر نبود، مظاهر مصفا از جمله کسانی بود که وارد مقطع دکتری زبان و ادبیات فارسی شد، و البته بهدلیل مسائلی که با استاد فروزانفر پیدا کرد، دفاع وی از پایان‌نامه دکتری ۹ سال طول کشید.

مظاہر مصفا

مظاہر مصفا شاعر، نویسنده و استاد دانشگاه بود که بیش از پنج دهه از عمر گران‌بهای خویش را در راه خدمت به زبان و ادبیات فارسی گذراند. کارنامه استاد مبین فعالیت‌های مستمر ادبی- فرهنگی اوست؛ از تدریس در دیبرستان و دانشگاه گرفته تا مسئولیت‌های اجرایی و گردآوری و تألیف و تصحیح متون کهن.

استاد مصفا، آزاده و بی‌تكلف، جوانمرد، سربلند و نستوه بود. او شجاعت ادبی داشت و با نگاهی عمیق حرفش را صریح می‌زد. اشعارش در مورد دکتر محمد مصدق، دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر غلامحسین صدیقی نشانگر حق‌شناسی و حق‌گزاری است. این قصیده‌سرای نامدار معاصر از مفاخر ملی و شاعران ماندگار بود که همیشه تازگی و طراوت از زبان و قلمش می‌تراوید.

مظاہر مصفا در بیست و یکم بهمن یکی از سال‌های ۱۳۱۱ تا ۱۳۰۷ (به‌گفته خودش در مصاحبه) در اراک متولد شد. پدرش اسماعیل نام داشت و یکی از پنج پسر حاج ملا رجب‌علی مؤذن تفرشی بود. رجب‌علی، مؤذن دربار محمدعلی شاه بود و در تکیه دولت تعزیه می‌خواند. حسین‌علی برادر بزرگ‌تر اسماعیل، همراه پدر در تعزیه‌خوانی‌های تکیه دولت شرکت می‌کرد و بعدها با نام حسین‌علی خان عراقی نکیسا، خواننده‌ای مشهور شد.

اسماعیل صدای خوشی داشت، حافظ قرآن بود و مثنوی را با صوت خوش می‌خواند. او با یکی از اقوام خود از پُنسای تفرش به نام فخرالسادات نصیری ازدواج کرد. آن‌ها چند سال پس از آن، صاحب پسری شدند و نامش را مظاہر گذاشتند؛ مظاہر در دوسالگی آبله گرفت و از دنیا رفت.

دو سال بعد فخرالسادات پسر دیگری به دنیا آورد که نام او را هم مظاہر گذاشتند و شناسنامه مظاہر اول را که هنوز باطل نکرده بودند، برای او نگاه داشتند. همچنان که مصفا در منظومه «نسخه اقدم»^۱ هم آورده، مرگ را مایه حیات خود می‌داند و کودکی را در سایه مرگ و گفت‌و‌گو با عالم مردگان آغاز می‌کند (مصطفا، ۱۳۹۵، ص ۱۲).

مظاہر تنها چهل روز داشت که خانواده‌اش تصمیم می‌گیرند از اراک به قم مهاجرت کنند. از خاطرات کودکی او سیل بنیان کن در قم در سال ۱۳۱۳ است که قسمتی از بافت قدیم و هسته اصلی شهر ویران شد و خانه‌آن‌ها را هم با خود برداشت. مظاہر علوم قدیم و جامع‌المقدمات

۱. کتاب نسخه اقدم نخستین بار در سال ۱۳۹۵ به وسیله فرهنگ نشر نو و بس از آن در سال ۱۳۹۸ توسط انتشارات روزنامه منتشر شد.

را نزد پدر در منزل فراگرفت. همچنین با پدرش به مجالس درویشی صوفی‌ها می‌رفت. او شیفتۀ دراویش و مثنوی‌خوانی‌های پدرش شد و علاقه به شعر گفتن را در خود احساس کرد. مظاہر مصفا دورۀ ابتدایی را در «مدرسه باقریه» گذراند. آنچه او در اشعارش از این دوران به خاطر می‌آورد، سراسر زجر و ناراحتی از درس و معلم است. دورۀ متوسطه را در «دبیرستان حکیم نظامی» گذراند. در آنجا به ورزش فوتbal و بوکس علاقه‌مند شد و در انجمن‌های مناظره و روزنامه‌نگاری فعالیت می‌کرد. سال آخر دبیرستان را در مدرسه دارالفنون تهران گذراند و از آنجا دبیلم گرفت. پس از آن وارد رشتۀ زبان و ادبیات فارسی دانشسرای عالی شد. او در همان اوان با نهضت ملی شدن نفت همراه شد و اشعاری را در هواداری از دکتر مصدق سرود. پس از طی دورۀ سه‌ساله لیسانس، وارد مقطع دکتری ادبیات شد و به دلیل اختلاف با استاد فروزانفر و هجو او، ۹ سال از گذراندن امتحان پایانی در درس او محروم شد. در سال‌هایی که در انتظار اجازۀ امتحان و به پایان بردن دورۀ دکتری بود، به خدمت آموزش و پرورش درآمد و به تدریس در دبیرستان‌ها پرداخت. در آنجا نیز پس از چند سال به دلیل اصرار بر شیوه املایی که از کودکی برگزیده بود و مخالفت با رسم الخط فارسی رایج، از خدمت منفصل شد.

استاد مصفا در طی سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۶ ریاست فرهنگ قم را بر عهده داشت. همچنین از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۷ در دانشگاه پهلوی شیراز به تدریس پرداخت. در فواصل سال‌های ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۶ نیز معاونت آموزشی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را بر عهده داشت و در سال‌های نزدیک به انقلاب؛ ریاست مدرسه عالی امور اداری و قضایی قم (مجتمع آموزش عالی قم) را عهده‌دار بود.

استاد مصفا سال‌ها در گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران به تدریس پرداخت و با دانشگاه آزاد اسلامی نیز از آغاز فعالیت تا سال ۱۳۹۰ همکاری کرد و به تربیت شاگردان مشغول شد. او در طول بیش از پنجاه سال تدریس، راهنمایی و مشاوره پایان‌نامه‌های بسیاری را بر عهده داشت.

دهه پایانی عمر او همراه با ناتوانی و ازپاگردگی بود. سرانجام روز هشتم آبان ۱۳۹۸ بیش از اینکه نسخه نهایی این کتاب آماده گردد، چشم از جهان فروبست و در قریبۀ بُنسای تفرش، در کنار مزار مادرش به خاک سپرده شد.

نامش ماندگار، راهش پایدار و روانش شاد.

درباره این کتاب

پس از پیروزی انقلاب اسلامی سازمان‌ها، مؤسسات و افراد بسیاری به گردآوری و تدوین تاریخ معاصر ایران به روش‌های مختلف پژوهشی اقدام کردند. عده‌ای با مراجعته به اسناد و کتاب‌ها، به تاریخ‌نگاری پرداختند و گروهی نیز به مقوله تاریخ شفاهی توجه کردند و مصاحبه با شخصیت‌های تأثیرگذار در دوران معاصر را دستور کار خود قرار دادند. سازمان اسناد ملی ایران^۱ نیز با تأسیس اداره آرشیو شفاهی^۲ در سال ۱۳۷۱ این فعالیت را آغاز کرد. طی سال‌های اخیر، مصاحبه‌های متعددی با شخصیت‌های علمی، سیاسی، فرهنگی و هنری معاصر صورت پذیرفته است که مصاحبه با ادبیان، نویسنده‌گان، شاعران و استادان دانشگاه از آن جمله است.

«شاعرِ مُشتعل»: مصاحبه تاریخ شفاهی با دکتر مظاہر مصفا^۳، حاصل گفت‌وگویی چهارده ساعته با ایشان، در یازده جلسه است که از ۲۶ بهمن ۱۳۷۷ در منزل مصاحبه‌شونده آغاز شد و ۱۳ آذر ۱۳۷۸ به پایان رسید اما چاپ و انتشار آن در سال جاری می‌سرشد. این گفت‌وگو در قالب یک مصاحبه تاریخ شفاهی توسط اینجانب، پیمانه صالحی انجام شده است. عنوان کتاب بر اساس تعبیری که استاد بدیع‌الزمان فروزانفر در مورد استاد مصفا به کار برده بودند،^۴ یعنی «شاعرِ مُشتعل» انتخاب شده است.

در تنظیم و آماده‌سازی خاطرات مظاہر مصفا نکات زیر رعایت شده است:

- مصاحبه‌ها پس از پیاده‌سازی، مقابله و ویرایش اولیه شده است.
- سوالات مصاحبه‌گر در متن، به صورت برجسته (Bold) حروف‌نگاری شده است.
- تدوین به گونه‌ای صورت گرفته است که فضای مصاحبه برای خواننده مجسم گردد.
- برای حفظ سندیت مصاحبه، متن کتاب نسبتاً ویراستاری شده است.
- در فصل‌بندی، ترتیب و توالی تاریخی فعالیت‌های راوی، موردن‌توجه قرار گرفته است.
- مطالب همسنخ به لحاظ محتوایی که در جلسات متعدد ضبط شده بودند، در تنظیم نهایی، در یک فصل گنجانده شدند.
- عبارات داخل () توضیحاتی است که از جانب مصاحبه‌شونده در زمان مصاحبه و در لابه‌لای صحبت‌های وی، در مورد بعضی از مطالب داده شده است.

۱. سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران کنوی

۲. گروه اطلاع‌رسانی منابع دیداری-شنیداری کنوی

۳. روایت مظاہر مصفا از به کار بردن تعبیر «شاعرِ مُشتعل» توسط استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، در فصل دوم همین کتاب، پخش دوره دکتری ادبیات فارسی درج شده است.

- به دلیل اینکه خوانندگان متون حاصل از مصاحبه‌های تاریخ شفاهی طیف وسیعی از افراد را شامل می‌شود، لذا مستندسازی و گویاسازی متن اهمیت بسزایی دارد. در این راستا سعی شده است برای آشنایی بیشتر با افراد (همکاران، مدیران، مسئولان، استادان، نویسنده‌گان، شاعران و...)، مکان‌ها، رویدادها، کتاب‌ها، مقاله‌ها، طرح‌های پژوهشی، وقایع تاریخی، و... ذکر شده در مصاحبه توضیحات بجا، مناسب، و مختصروم قیدی - تا جایی که شناسایی آن‌ها مقدور بوده است - در پاورقی صفحات درج شود. همچنین برای مواردی که مبهم بوده یا به توضیحات شفافتر و مبسوط‌تری نیاز داشته، نکات لازم درج شده است. در تهیه پاورقی‌ها، حد اعتدال رعایت شده و از اطالله کلام و درج توضیحات غیرضروری اجتناب شده است.
- شیوه تدوینگر جهت استنادهای در مقدمه و فصول کتاب و نیز تهیه فهرست مبنای بر اساس نظام ارجاع‌دهی ای‌بی‌ای^۱ صورت گرفته است.
- در بخش کارنامه که آثار استاد مصفا را شامل می‌گردد، مشخصات کتاب‌های منتشرشده ایشان (چاپ اول) به تفکیک درج و به ترتیب الفبایی مرتب شده است.
- به دلیل اینکه در زمان بازبینی متن نهایی کتاب، دکتر مصفا به بیماری آزايمر مبتلا بودند و پس از آن به رحمت ایزدی پیوستند، متن به رؤیت سرکار خانم دکتر امیربانو کریمی - همسر ایشان - و نیز فرزندان استاد رسیده است و با انتشار آن موافقت کردند.

نکات کتاب

از جمله نکات و مزایای اثر پیش‌رو، می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

- انتشار خاطرات راوی برای نخستین بار؛
- تازه و جامع بودن اطلاعات ارائه شده؛
- شرح پیشینه خاندان پدری و مادری؛
- تحلیل روش‌های آموزشی در مدارس در دهه‌های پیشین؛
- ویژگی‌های شخصیتی و اخلاقی استادان دانشکده زبان و ادبیات فارسی؛
- بحث در مورد ابتکارات در زمینه املاء و رسم الخط فارسی؛
- بررسی دانشنامه‌نویسی در ایران در دوران معاصر؛
- مسائل مربوط به ریاست مجتمع آموزش عالی قم؛

- شیوه‌های تدریس در دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی؛
- توضیح در مورد آثار و تأثیفات؛
- دیدگاه‌ها در مورد آموزش و پژوهش زبان و ادبیات فارسی.

قدردانی

لازم است از بزرگوارانی که در آماده‌سازی و انتشار این اثر کمک شایانی نموده‌اند، تشکر و قدردانی کنم:

سرکار خانم دکتر امیریانو کریمی و فرزندان نیک‌اندیش استاد مصفا که با بازخوانی اثر و ارائه تصاویر و اسناد مصاحب‌شونده به منظور جانمایی در کتاب، نهایت لطف را نسبت به این‌جانب مبذول داشتند؛ آقای غلامرضا عزیزی، ریاست پژوهشکده اسناد سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران؛ خانم شفیقه نیک‌نفس که زحمت بازیبینی متن کتاب را تقبل کردند؛ دوستان خوبیم خانم‌ها فاطمه جباری‌لی، آزاده نباتچیان و مرضیه مقیمی که در انجام امور مربوط به تصحیح، تایپ و نسخه‌خوانی متن مرا یاری دادند؛ کمال تشکر را دارم.

از مساعدت‌های آقای دکتر غلامرضا امیرخانی، معاونت پژوهش و منابع دیجیتال؛ خانم دکتر زهرا عالمی، رئیس انتشارات و تلاش همکارانم خانم‌ها آرزو تجلی و شیوا باقری و آقایان دکتر علی صادق‌زاده وایقان، علیرضا خورسندی، مهدی ادبی و شهرام چوبان برای به نتیجه رساندن این اثر سپاسگزارم.

امید است کتاب حاضر موردنموده استادان و دانشجویان زبان و ادبیات فارسی قرار گیرد و سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران را از پیشنهادها و راهنمایی‌های ارزنده در زمینه اجرای سایر طرح‌های پژوهشی، بهره‌مند سازند.

از آنجاکه هیچ اثری بی‌نقض نیست، دیدگاه‌های خوانندگان و صاحب‌نظران ارجمند را با دیده منت، پذیرا خواهم بود.

پیمانه صالحی^۱

فصل اول



خانواده

دوره ابتدایی

دبیرستان حکیم نظامی

۱. خانواده

جناب آقای دکتر مصfa، از طرف اداره آرشیو شفاهی^۱ خیلی تشکر می‌کنم که وقتتان را در اختیار این اداره قرار دادید. لطف بفرمایید در پاسخ نخستین سؤال، از سال و محل تولدتان بفرمایید. بسم الله الرحمن الرحيم. باید عرض کنم خانواده‌ام تفرشی بودند ولی به دلیل اینکه زمان تولدم در اراک زندگی می‌کردند، من هم در زمستان سختی در این شهر به دنیا آمدم، مادرم می‌گفت که چهل روز مانده به عید به دنیا آمده بودی، ولی سال دقیق تولدم را نمی‌دانست. در بعضی از تذکره‌های معاصرین، سال ۱۳۰۷ یا ۱۳۱۱ درج شده است، ولی سال تولدم در شناسنامه ۱۳۱۱ است.

علت اینکه سال تولدم را نمی‌دانم، این است که خانواده‌ام پیش از اینکه من متولد بشوم، پسری همنام من داشتند که بر اثر بیماری آبله از دنیا رفته بود. مادرم تا دو سه سال زاری کنان و ملتمنس بود تا خدا پسر دیگری به او بدهد. من که به دنیا آمدم، اسم آن پسر را روی من گذاشتند، یعنی اسمم برای خودم نیست و از آن برادر از دنیا رفته‌ام و درواقع عاریت است، شناسنامه برادرم هم شناسنامه من شد. از مادرم هم هر وقت می‌پرسیدم، می‌گفت که یادم نیست، ولی سالی بود که برف خیلی سختی آمده بود. به هر حال من متولد بیستم یا ۲۱ بهمن یکی از سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۱ هستم و حقیقت این است که سال دقیق آن را نمی‌دانم.

۱. اداره آرشیو شفاهی، این اداره از سال ۱۳۷۲ در مدیریت خدمات آرشیوی، یکی از مدیریت‌های سازمان اسناد ملی ایران (سازمان اسناد و کتابخانه ملی کشوری) شروع به فعالیت کرد و مصاحبہ با شخصیت‌های علمی، سیاسی، فرهنگی و هنری منشأ اثر در تاریخ معاصر را دستور کار خود قرار داد. اداره آرشیو شفاهی، پس از ادغام سازمان اسناد ملی در کتابخانه ملی ایران در سال ۱۳۸۱ و شکل‌گیری تشکیلات جدید، تحت عنوان «گروه اطلاع‌رسانی منابع دیداری-شنیداری» در اداره کل اطلاع‌رسانی و ارتباطات، به فعالیت‌های خود ادامه داد و پس از تغییراتی در سال‌های اخیر، تحت همین عنوان زیر نظر پژوهشکده اسناد به انجام وظایف خود می‌پردازد.

من سه برادر از همسران پدرم دارم و یک خواهر^۱ که از مادرم است، بقیه برادران و خواهرانم فوت کرده‌اند. شباهت عجیبی هم بین یکی از برادران با خواهرم^۲ وجود دارد. همین‌طور یکی از منظومه‌های مفصل من، «نسخه اقدم»^۳ نام دارد یعنی من، برادر مرحومم را نسخه اقدم به حساب آورده‌ام و بعد که خدا مرا به پدر و مادرم داد، به قول خودشان مظاہر ثانی بوده‌ام. مهین دومی در ذهن من است که شاید چهارینج‌ساله بود و در غروب تاریکی وقتی داشت از پله‌هایی در یک خانه قدیمی پایین می‌رفت، کسی او را پرت کرد، زمین خورد و لب و دندانش ماجروح شد و بعد از دو سه روز درگذشت. از دو مهین، هردوی شان رفتند ولی از دو مظاہر، من ماندم. این تسمیه دومی به نام اولی، دو بار در خانواده‌ام اتفاق افتاد.

بعد از چهل روزگی من، مادر و پدرم با اسب و استر به قم آمدند و من، دوران خردسالی، دستان و بیشتر دیرستان را در قم گذراندم. تلخی و شیرینی آن روزگار برایم کیفیت خاصی داشت که اندیشه و افکار من هم بر اساس آن شکل گرفته است. ما در آن دیار غریب بودیم و پدرم هم صوفی بود. صوفی‌ها در شهر قم، مجالس نیمه‌پنهان داشتند چون شهر مذهبی و مرکز روحانیت بود و تعصبات خاصی داشتند و این‌ها هم جلساتشان را پنهانی تشکیل می‌دادند.

۱. منظریانو مصفا، خواهر مظاہر مصفا

۲. نگاه کنید به: پیوست، ۳، تصویر ۱

۳. ابیاتی از قصيدة «نسخه اقدم» در بخش نمونه اشعار، در انتهای کتاب آورده شده است. بیت‌های مربوط به فوت خواهران مظاہر مصفا به شرح زیر است:

غلتید به خون مهین اول
جان سوز حکایتی مفصل
دنداش در لبش فرو رفت
در ماهک غبغوش فرو رفت
پیراهن زردش ارغوانی
یکباره زد زعفرانی
جوشانده هر گل و گیاهی
بگذشت ز بعد یک دو ماهی
در حکم دعای سید محمود
بر آتش چون سپند و چون عود
بی‌چاره ملام گریه می‌کرد
شبها بر بام گریه می‌کرد
آمد به جهان مهین ثانی
بر تافت رخ از جهان فانی

دیدم که ز بام خانه افتاد
دارم بسے دل شکسته ازو
هم‌جو‌در در میان لعلی
سنچاقک معجر سپیدش
از خون گلوی نازکش گشت
رخسارک ارشوانی اش شد
داندش با ستم بسی روز
درمان نفتاد سودمندش
داروی حکیم مهدی آمد
جز می‌زد و می‌گذاشت مادر
زان پس دو سه سال روز تا روز
دزدیده ز چشم خلق می‌رفت
در جست‌وجوی مهین اول
چون دید که در جهان باقی است

استاد، از خانواده‌تان بیشتر بفرمایید.

پدر و مادرم تفرشی بودند. مادرم ریابه نام داشت و به او فخرالسادات می‌گفتند. وی اهل قریه‌ای به نام بنسا^۱ بود و در سن نود و چند سالگی (چند سال مانده به صد سالگی) که درگذشت، او را از تهران به همان قریه برمد. بحسب اعتقادی که مردم آن قریه (شايد در حال حاضر بیشتر از سه چهار خانواده در این قریه ساکن نباشند) به مادرم دارند، به او بی‌بی ریابه می‌گویند و شب‌های جمعه مزار مادرم را زیارت می‌کنند.

پدرم اسماعیل نام داشت و از مردم ترخواران، مرکز تفرش بود. او در یک خانواده مذهبی به دنیا آمده بود، صوت خوشی داشت و صوفی بود. درواقع ضمن اینکه کارمند دولت بود و شغل دیوانی داشت، صوفی هم بود. وی با صدای خوشی که داشت، در مجالس درویشان، باباطاهر و مثنوی می‌خواند. همین‌طور از وقتی که پنج‌شش ساله بودم، شب‌های جمعه مرا به این مجالس که حالت سمع داشت، می‌برد.

علاوه بر پدرم، مردی به نام میرزا عباس عشقی هم که خطاط درجه اول بود، صوت خوشی داشت و در مجالس صوفیان حافظ می‌خواند. همین‌طور مرحوم سید محمد شریعت قمی^۲ که شیخ محمدحسن صالح علیشاه گنابادی^۳ بود (صالح علیشاه در هر شهری یک شیخ داشت و شیخ او در قم، آقای شریعت بود) هم حافظ می‌خواند و با اینکه مرحوم سید محمد از پدرم خیلی بزرگ‌تر بود، سال‌های اخیر فوت شد. او مرد بلندبالایی بود و در صد سالگی هم شق و رق راه می‌رفت و مردم هم خیلی به او اعتقاد داشتند. به دلیل اینکه این‌ها اهل قم و آدمهای خوبی بودند، مردم آن‌ها را می‌شناختند. بعضی از آن‌ها کاسب بودند و در تعزیه حضرت امام حسین (ع) شیفتگی و ارادت خاصی از خودشان نشان می‌دادند.

یادم می‌آید یک بار زنبور روی دست پدرم نشسته بود و من و بچه‌های دیگر ترسیدیم و گفتم که دستت را نیش می‌زنند، ولی پدرم گفت: «این، مرا نیش نمی‌زنند و شما هم اذیتش نکنید». بعد آن زنبور دستش را نگزید و رفت! همین‌طور وقتی هوا تاریک می‌شد، مردم قم چراغ بادی^۴ دست می‌گرفتند و عقرب می‌کشند، به خصوص عقرب در خانه‌های قدیمی قم و

۱. بنسا، یکی از روستاهای دهستان بازرجان بخش مرکزی شهرستان تفرش در استان مرکزی است.

۲. سید محمد شریعت قمی، ملقب به همت‌علی

۳. محمدحسن بیچاره بیدختی، ملقب به صالح علیشاه (۱۲۷۰-۱۳۴۵ ش.), از اقطاب سلسله نعمت‌اللهی سلطان علیشاه گنابادی بود.

۴. چراغ بادی، چراغی که در جای بدون سقف روشن کنند و برای اینکه از باد خاموش نشود، محفظه‌ای برای آن تعابیه می‌کنند.

کاشان خیلی زیاد بود. پدرم عقرب‌ها را هم نمی‌کشت و دلش راضی نمی‌شد و این باعث شده بود که دو بار عقرب او را نیش بزند. وی مجموعه اضداد بود، یعنی در عین درویشی، قلدري، سرکشی و گردنکشی هم در وجود او بود. بعد همین آدم که این قدر سلامت نفس داشت، به برادرهایم می‌گفت: «فرزند من نیستید اگر شاه توی گوستان زد، آن را تلافی نکنید!»

دو سه بار در قم به علت اینکه غریب و به اصطلاح تخم صوفی بودم، مرا کتک زدن، چاقو خوردم و سرم را شکستند. به طور مثال یک بار در زورخانه‌ای که حول و حوش مدرسه فیضیه بود، نمایش اجرا می‌شد و من که خردسال بودم، رفتم تماساً کنم. بعد شاگرد آن زورخانه، با لاشه‌سنگی (آنچه سنگ‌تراشی‌های زیادی بود و سنگ قبر می‌تراسیدند) سر مرا شکست. به پدرم خبر دادند و آمد، کتش را درآورد و رفت و سط گود زورخانه و سختناری مفصلی کرد و به این پهلوانان گفت: «شمها مرد نیستید، اگر مرد هستید، بیایید با من کشتنی بگیرید!» این‌ها به پدرم احترام گذاشتند و از وی عذرخواهی کردند. بعد مرا نشاندند و برایم قنداغ (من تا شانزده سالگی چایی نمی‌خوردم و قنداغ می‌خوردم) درست کردند. بالاخره دست و پای پدرم را هم بوسیدند. وی چنین آدم دلیری بود، ولی در همه عمرش سلامت نفس فوق العاده‌ای داشت. پدرم روحیه خاصی داشت و مرتب تجدید فراش می‌کرد، یعنی تعدد زوجات داشت، البته اولاد رنگارنگ نداشت و سه جور اولاد از زن‌های مختلف داشت. من به تازگی کاغذهای پدرم را که ورق می‌زدم، چهارده عقدنامه پیدا کردم و به فرزندانم که مهندس، فوق‌مهندس و فوق‌لیسانس ادبیات هستند، نشان دادم. آن‌ها گفتند: «شوخی می‌کنید!» من هم گفتم: «نه، این‌ها مربوط به پدرم است». وی بسیار مهریان بود و چون مادرم سوگلی‌اش بود، نسبت به من تعلق خاطر فوق العاده‌ای داشت، حتی وقتی به تهران آمدم، از قم برایم نامه می‌نوشت که بعضی از آن‌ها عاشقانه بود. به طور مثال مريض شده بود و نامه را با اين بيت شروع کرده بود:

گر طبیانه بیایی به سر بالینم
به دو عالم ندهم لذت بیماری را

پدرم به من «یوسف ثانی» می‌گفت و این جور احوالی نسبت به من داشت. این بود که مرا همه‌جا دنبال خودش می‌برد. عرض کردم از جمله جاهایی که مجبور بودم بروم، جلسه درویشان بود. نمی‌دانم بگوییم آن جلسات روزگارم را برای همه عمر، تباہ یا سیاه یا آباد کرد؟! الان احوال آن مجالس پیوسته با من است.

در دوره جنگ جهانی دوم، برای ما از تفرش آرد می‌آوردن و مادرم در خانه با آسیای دستی (دست‌ساز) نان می‌پخت و بعضی از روزها بیست تا نان می‌پخت چون همیشه در آن واحد، باید

چهار پنج خانه را با همدیگر اداره می‌کرد. پدرم معیشت کارمندی داشت، البته از آب و ملک پدرش در تفرش هم برایش چیزهایی می‌آوردند و کمکی به زندگی اش می‌شد. مادرم با این جور زندگی که همیشه گرفتار چندین ه Woo بود (با وجود اینکه پدرم همیشه سر به خانه بود یعنی هیچ شبی بیرون از خانه نمی‌ماند)، دغدغه خاطر بسیاری داشت و طبعاً در داخل خانه هم گفت و گو و جدل پیش می‌آمد.

از میان هووهای مادرم، دو نفر بودند که به وی اعتقاد داشتند چون مادرم سید و غالباً ساكت بود، آن‌ها به او «سید سکوت» می‌گفتند. مادرم برداری‌های شگفت‌انگیزی داشت! هووهایش به خانه ما می‌آمدند و به مادرم خدمت می‌کردند، حتی تاسال‌های بعد از آمدنم به تهران، بعضی از آن‌ها می‌آمدند و شش ماه، یک سال می‌ماندند و به وی خدمت می‌کردند.

من خاطرات تلخ غربت و عسرت مادرم را از یاد نمی‌برم و عاطفه‌ای هم نسبت به او داشتم. زمانی که خیلی خُرد بودم، مادرم بیمار شده بود و من فکر کردم چه باید بکنم؟ مادرم تب می‌کرد و تبیش قطع نمی‌شد. شنیده بودم که باید بترسد تا تب او قطع شود. یک رختخواب‌خانه داشتیم که اگر پشت آن می‌رفتم، مرا نمی‌دیدند. بعد تمام سرم را با آب‌آلبالو خونی کردم و یک دفعه جلوی مادرم رفتم تا بیماری وی خوب شود. بعد که وارد شدم، مادرم ناگهان غشن کرد ولی تبیش قطع شد.

یک روز پیش از اینکه روی سرم آب‌آلبالو بریزم، به جایی به نام «شاه جمال»^۱ که زیارتگاهی بیرون از شهر قم است، رفتم و دعا کردم. مسیر شاه جمال بسیار دور و دراز بود و گاهی قافله‌ای از آنجا رد می‌شد. برگشتن من به خانه ساعتها طول کشیده بود و مادرم پریشان از خانه بیرون زده بود. او از کاروان‌هایی که آنجا بودند، می‌پرسید: «شما یک بچه کوچک را ندیده‌اید؟»

یکی از آن‌ها گفته بود که ما یک بچه زرد و ذلیل را دم کارخانه ریسبافی دیدیم. کارخانه سگ داشت که به من حمله کرده بود و من شنیده بودم که وقتی سگ حمله می‌کند، باید بنشینم، من هم نشستم که مرا نگیرد. وقتی خودم را به خانه رساندم، دیدم مادرم همهٔ حیاتش را از ترس از دست داده است و فکر کرده بود که من گم شده‌ام؛ بعد آن تدبیر آلبالو را انجام دادم. به‌حال تشویشی که در شعر و همهٔ روزگارم هست، نتیجهٔ این حوادث است.

یکی دیگر از خاطرات کودکی‌ام انسی بود که پدرم با اهل علم داشت. به‌طور مثال

۱. امامزاده شاه‌جمال، ابتدای ورودی جاده اراک به قم واقع شده و در سال ۱۳۷۹ با شماره ثبت ۳۳۴۴ به عنوان یکی از آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.

می‌پرسید کدامیک از عالمان درس «کفایه» را به خوبی تدریس می‌کند یا «لمعه»، «فقه»، «أصول» یا «مطول» بلندن، آن‌ها را صید می‌کرد و بهنحوی از انحا به خانه می‌آورد و همیشه هم بعداز ظهرها می‌آمدند. مادرم قدری از این کار پدرم شکوه داشت، چون گاهی چیزی برای پذیرایی در خانه نداشت.

به‌هر حال پدرم که به قم آمده بود، شهرنشین تفرشی‌ها بود و قم هم کعبه تفرشی‌ها و مناطق حول وحش آن است، یعنی نزدیکترین زیارتگاه آن‌هاست. وقتی آن‌ها برای زیارت می‌آمدند، در خانه ما اقامت می‌گزیدند. مادرم برای پذیرایی از مهمان‌ها از همسایه‌ها رختخواب قرض می‌گرفت و هیچ ملاحظه‌ای هم نداشتند و یک‌دفعه پانزده نفر می‌آمدند! اصل بر این بود که این‌ها قوم‌خویش هستند، یا به زیارت آمده‌اند یا مرده‌های شان را به قم آورده‌اند و باید به خانه ما بیایند. یکی از مشکلات پدرم هم این بود که باید این طرف و آن طرف می‌رفت و اجازه می‌گرفت که مرده‌ها را در صحن حضرت معصومه خاک کنند. الان^۱ اصلاً این کار شدنی نیست و قیمت آن بقعه‌ها سه چهار میلیون شده است، ولی آن زمان پدرم نفوذ داشت، کاغذ می‌نوشت و انجام می‌شد.

استاد، لطفاً از پدر بزرگتان صحبت بفرمایید.

پدر بزرگم (از طرف پدری) حاج ملا رجب‌علی نام داشت و به « حاجی مؤذن»^۲ معروف بود. وی در جوانی به حج رفته بود و وقتی از این مراسم مذهبی برگشته بود، با صوت خوش دادی و حنجره شگفت‌انگیزی (الآن مردم به صورت افسانه و اسطوره از آن یاد می‌کنند) که داشت در گردنۀ مشهوری به نام «گردنۀ نقره‌کمر» در تفرش، مناجات کرده بود و می‌گویند این‌قدر صدایش رسا بود که مردم ترخوران به استقبال وی رفته بودند! البته این نشندنی است، چون بین ترخوران و گردنۀ نقره‌کمر چندین کیلومتر فاصله است، اما از باب شهرتی که به بلندی صدا داشت، می‌گفتند که وقتی در تالاری می‌خواند، چلچراغ‌ها از شدت امواج صدایش می‌افتدند! در آن روزگار که تکیه دولت را ساخته بودند (ناصرالدین شاه که از فرنگ برگشته بود تکیه دولت را ساخت) و مرکز عزاداری حضرت امام حسین (ع) شده بود، بخششانه کرده بودند که هر جا خوش‌آوازی است، حکام ولایات وی را انتخاب کنند و پدر بزرگ مراد هم انتخاب کرده و به تهران آورده بودند. سال آن را دقیقاً یاد نیست ولی پدرم هم در خُردادی همراه پدرش

۱. سال ۱۳۷۷، زمان انجام مصاحبة تاریخ شفاهی
۲. ملا رجب‌علی، مؤذن دربار محمدعلی شاه بود و در تکیه دولت تعزیه می‌خواند.

به تهران آمده بود. صوت او به حدی جذاب و قوی بود که روزهایی که در تکیه دولت عزادراری می‌کردند، امام تکیه می‌شد! در کتاب‌هایی که به شرح حال موسیقی‌دانان مذهبی پرداخته شده است، زندگینامه پدریزگم، حاج مؤذن تفرشی درج شده و عکس کوچکش^۱ هم اینجاست که می‌توانید ببینید. حاج مؤذن مردی بلندبالا و بسیار قوی بود و تأثیر صدا، حزن، و اعتقاد مذهبی اوی چنان بود که (این مطلب در کتاب سرگذشت موسیقی ایران اثر روح الله خالقی^۲ نوشته شده است) آب وضویش را می‌گرفتند و با آن نبات دم می‌زدند، این جور اعتقادی به او داشتند!

علاوه بر این، پسر بزرگش (عمویم)، حسین علی خان عراقی (مدتی در عراق زندگی می‌کرد)^۳ که بعدها به «نکیسا» معروف شد، بزرگ‌ترین مرد آواز صداسال اخیر قلمداد می‌شود. مردم تفرش می‌گویند با اینکه نکیسا یکی از قوی‌ترین خوانندگان بود، ولی پیش پدرس جوجه‌ای بیشتر نبود یعنی پدریزگم چنین شهرت افسانه‌ای و قدرت حنجره‌ای داشت. از نکیسا دوازده صفحه باقی مانده است و بیشتر خوانندگان این قرن، مقلد وی هستند و صاحب مکتبی در موسیقی است. باید بگوییم این نکیسا با نکیسای زمان خسروپرویز فرق می‌کند. به دلیل اینکه عمویم خوش آواز بود، دوستانش اسم وی را نکیسا گذاشته بودند.

۲. سیل بنیان کن

آیا حادثه یا اتفاق مهمی را از دوره کودکی به یاد دارید؟

در همان سال‌های ابتدایی که در قم متوطن شده بودیم، پایه خانه ما در کنار سدی قرار داشت که بر روی رودخانه‌ای درست شده بود و سیل عظیمی آمد و آن را خراب کرد. خاطره‌ای که من از سیل دارم، مربوط به مادرم است و هرگز از ذهنم بیرون نمی‌رود. پدرم همیشه با مادرم زندگی می‌کرد و آن تجدید فراش‌ها را خارج از کانون خانواده داشت. نیمه شب که غرش سیل بلند شد، پدرم را به یاد می‌آورم که چشمانش برق می‌زد و چراغ‌های نفتی را روشن کرده بود (پدرم کتاب‌های قرآن و تفسیر داشت که روی رف‌های گچی گذاشته بود) و وقتی از خواب بلند شد، سیل دیوار آشپزخانه را داخل حیاط ریخته بود! پدرم بیرون دوید و من و مادر و خواهرم را در آغوش گرفت و از سر تا ته کوچه می‌دوید و در خانه‌ها را می‌زد و می‌گفت که بیدار شوید،

۱. نگاه کنید به: پیوست ۳، تصویر ۲

۲. خالقی، روح الله (۱۳۵۳). سرگذشت موسیقی ایران. تهران: صفحی علیشاه

۳. احتمالاً منظور مصاحبہ‌شونده عراق عجم بوده است؛ نام تاریخی ناحیه‌ای در مرکز ایران که سبک عراقی در شعر فارسی نیز منسوب به این ناحیه است.

سیل آمده است. اهالی تمام خانه‌ها را بیدار کرد و آن وقت دست ما را گرفت و به طرف صحن
حضرت مقصومه برد.

سیل خانه‌ها را برد و بسیاری از مردم، بی‌خانه شدند. ما هم چند روز در صحن
حضرت مقصومه در بقیه بودیم و بدون هیچ وسیله‌ای، زندگی می‌کردیم چون مادرم
فرصت نکرده بود که سفره، کاسه، و ... را جمع کند. فردای آن روز یا دو روز بعد، مردم
به تماشای خرابی‌ها می‌رفتند. سیل به خانه ما که رسیده بود، دیواری که قرآن و چراغ
روی رف آن بود، از بالا کنده شده و جای آن عوض شده بود، ولی آن چراغ روشن بود
که این را به عنوان معجزه قرآن و نفس درویشی پدرم قلمداد می‌کردند. درواقع مردم
می‌آمدند که آن را تماشا کنند. این خاطره، مربوط به خردسالی من بود.

در قم چندین مرتبه سیل آمده است. قیلاً بستر رودخانه قم، در جایی که الان است،
قرار نداشت و در سمت شرق شهر بود. یک سیل مربوط به دوره فیاض شاعر است که
آن را وصف کرده است و حیرت‌انگیز بود چون تمام شهر را ویران کرده بود. تعبیر یکی
از محققان این است که می‌گوید وقتی سیل طغیان می‌کند، به بستر قبلی اش می‌رود
یعنی تغییر مکان می‌دهد. پایه خانه مالب سد رودخانه و در کوچه درویshan بود که
خانه صوفی‌ها در آنجا قرار داشت. من و خواهر خردسالم هم آنجا بودیم. خواهرم را بغل
می‌گرفتند و من هم بچه‌ای بودم که گاهی مرا بغل می‌گرفتند و گاهی نه.

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی^۱ قبل از طغیان رودخانه و سیل، به لب سد
رودخانه آمد، دعا خواند و تربت در آب ریخت. از قدیم این اعتقادات بود و نامه‌ای هم از
خلیفه دوم به سیل است که می‌گوید: «اگر از جانب خودت می‌آیی، با تو کاری نداریم
ولی اگر از جانب خدا می‌آیی، بسم الله و هر کاری دوست داری، بکن». می‌گویند که آن
سیل برگشته بود و در تاریخ هم ذکر شده است.

آن روزها صالح علیشاه گنابادی هم به قم آمد، دعا خواند و گفت که سیل این
مکان را نمی‌گیرد چون نفس درویshan در اینجا وجود دارد، البته دو سه شب پس از آن،
غرش سیل برخاست! سیل عظیمی بود، طوری که خانه‌ای را از اینجا برمی‌داشت و
می‌برد جای دیگری می‌کوبید!

۱. عبدالکریم حائری یزدی (۱۲۳۸، میبد- ۱۳۱۵، قم)، از مجتهدان و مراجع تقليد شیعه و
بنیان‌گذار حوزه علمیه قم، وی پس از درگذشت فتح الله غروی اصفهانی، مرجعیت عامه شیعیان
را بر عهده داشت.

چند سال پیش از حادثه سیل، وقتی که مادرم مرا باردار بود، به مناسبت همان داستان‌های هووپیازی و ...، خانه مادرم را آتش می‌زنند. مادرم آن موقع مسجد بود و از آنجا که بر می‌گردد، می‌بیند که خانه‌اش دارد می‌سوزد. همسایه‌ها می‌آیند و آتش را خاموش می‌کنند. تیرهای خانه نیم‌سوز شده بود و رنگ کاسه‌های مسی نیز رفته بود. من همیشه به مادرم می‌گفتم که آتش‌سوزی خانه را یادم هست و موقعی که به دنیا آمدم، زین اسب پدرم گوشة اتاق و تیرهای سقف هم نیم‌سوخته بود و مادرم هم قول مرا تصدیق می‌کرد. دیگران می‌گفتند که این، خواب دیده و دیوانه شده است! هنوز هم این اعتقاد در من است و جز مادرم شاهدی برای این رؤیا و مکاشفه نداشتم. بنابراین سیل و آتش‌سوزی مربوط به حوادث خردسالی ام است که هرگز از ذهنم بیرون نمی‌رود. در تمام اشعار و منظومه‌هایم نیز این دو حادثه منعکس شده است.

۳. کشف حجاب

از اجرای قانون کشف حجاب^۱ در قم که شهری مذهبی است، موردی را به خاطر دارید؟ بله، وقتی خردسال بودم، بی‌حجابی شده بود و مادرم هنوز چادر سیاه به سر می‌کرد. مادرم از این چادرهایی که کمربند داشت، سر می‌کرد و بسیار هم قوی بود و سرینجه‌های بسیار قدرتمندی داشت. تفرش که می‌رفتیم، مادرم شاخ گاو را می‌گرفت و روی گرده گاو می‌پرید! الان که من این گاویازها را می‌بینم، می‌گوییم که مادرم گاویازی بلد بود. وی این قدر قوی بود که فرش را با یک دست می‌گرفت و تکان می‌داد! وقتی مادرم دستم را می‌گرفت تا مرا به مدرسه ببرد، هیچ قدرتی نمی‌توانست از دستش فرار کند.

روزی داشتیم با مادرم از گذرخان به طرف خانه‌مان در کوچه حرم می‌رفتیم و اداره پدرم هم بر خیابان ارم، نزدیکی‌های کوچه ارگ بود. عزیزالله بیک که پاسبان محله بود، آمد که چادر مادرم را بردارد، هرچه کرد بکشد، نتوانست چون گرفته بود. من هم همراهش بودم و آن زمان خیلی خرد بودم. در طول خیابان، جدال این زن غریبه چادرسیاه با این پاسبان سخنواری و حشتناک، تا آنجا که اداره پدرم بود، جریان داشت! کاسب، رهگذر و ... هم بودند ولی جوانمردی نبود که بیاید مادرم را از دست این غول‌بیانی نجات دهد! من هم پیوسته یک

۱. کشف حجاب، بخش‌نامه کشف حجاب در ۲۷ آذر ۱۳۱۴ برای تصویب رضاشاه از طرف رئیس‌الوزرا به دربار فرستاده شد تا در آغاز دی‌ماه فرمان اجرای رسمی قانون کشف حجاب به تمام ولایات ایران ارسال گردد. رضاشاه در هفدهم دی، به همراه همسر و دخترانش که بی‌حجاب بودند، در جشن فارغ‌التحصیلی دختران در دانشسرای مقدماتی شرکت و بر کشف حجاب تأکید کرد (صلاح، ۱۳۸۴، ص ۱۱۸).

طرف چادر مادرم را گرفته بودم و مثلاً می‌خواستم کمک کنم که پاسبان نتواند بکشد.
 خلاصه به کوچه ارگ رسیدیم و کسی به پدرم خبر داد. آنجا بود که چادر را از سر مادرم
 کشیده بود و پنجه‌های مادرم توی چادر بود و آن هم باره شده بود! همین‌طور قسمت زیادی
 از چادر لوله شده بود و نمی‌توانست آن را بکشد. در همین حال پدرم رسید و به طرف عزیزالله
 بیک حمله کرد. او به پدرم گفت: «آقا، من را از نان خوردن می‌اندازند، چه خاکی به سرم
 بکنم؟!» مادرم را از چنگ او درآورد و به خانه برد. پدرم می‌گفت که ممکن است به رئیس
 شهریانی گزارش داده باشند و مرا از کار بیکار کنند. من این صحنه را در چندین منظومه‌ام
 توصیف کرده‌ام و غربت مادرم در آن لحظه، هرگز از خاطرم محو نمی‌شود. آن زمان مسیر
 جدال مادرم با پاسبان، برایم بسیار طولانی بود ولی حالا که از همان مسیر رد می‌شوم، می‌بینم
 یک راه چند دقیقه‌ای است! این مسیر برای من در عالم خُرده‌سالی، یک سال طول کشید تا سایه
 حمایت پدرم آمد و ما را از دست این غول‌بیابانی نجات داد. دهها خاطره این جوری در خاطرم
 مانده است و به همین دلیل مجموعه‌ای از اضطراب‌ها شده‌ام.

من این قصه را در کنگره بازار که در تبریز برگزار شد، تعریف کردم. کنگره‌ای تشکیل داده
 بودند (خارجی‌ها هم بودند و ترجمه می‌کردند) که من در آنجا دو قصه از زمان رضاشاه نقل
 کردم که بعضی‌ها دوست نداشتند بشنوند. یکی از آن قصه‌ها، همین موردی بود که عرض
 کردم، گفتم: «من نمی‌دانم این مسلمان‌ها در شهر قم کجا بودند و چه می‌کردند؟! مادرم فریاد
 می‌کشید و جدال می‌کرد و مثل یک بیر سوزن خورده می‌غیرید، ولی هیچ‌کس از دکانش بیرون
 نیامد! در ضمن طبقات دیگری هم (نمی‌خواهم اسم آن‌ها را بگویم) در حال عبور بودند ولی
 کاری نکردند.

۴. خاطرات کودکی

از افرادی که به‌طور خاص از دوره کودکی در یاد شما باقی مانده‌اند، بفرمایید.
 همان‌طور که عرض کردم، من مجموعه‌ای از غربت‌ها، اضطراب‌ها، ترس‌ها، وحشت‌ها، و
 عسرت‌ها شده‌ام. پدرم صفت لوطی‌گیری ولاطی داشت و شبی نبود که به صحنه حضرت
 معصومه نزود چون تفرجگاه مردم بود، درواقع هم از نظر اعتقادات و هم از نظر اینکه چراگ آنجا
 روشن بود. آن زمان بیشتر خیابان‌ها خاکی بود و بیرون از صحنه حضرت معصومه، بقعه‌ای بود
 که پاتوق پدرم بود. وی می‌رفت آنجا می‌نشست و زائران که می‌آمدند، آن‌ها را همراه خودش
 به خانه می‌آورد. شبی هم که مهمانی پیدا نمی‌کرد، شیخ عباس ساوه‌ای را که به «شیخ عباس

مجنون» معروف بود، می‌آورد. او مُحَرِّزِ آخوند خراسانی بود که به زندان افتاد و انگلیسی‌ها وی را حبس کرده بودند، به همین دلیل هم دیوانه و به شیخ عباس مجنون معروف شده بود. آن زمان پهلوان معروف و مؤذن حضرت مقصومه به نام حاج سید تقی کمالی (وی زمانی که شاه از سفری برگشته بود از مسیر فروودگاه تا کاخ را کیاده زده بود و پهلوانی بود که در همه ایران شاخصیت داشت) هم شیخ عباس را اذیت می‌کرد.

شیخ عباس لباس روحانی‌ها را می‌پوشید، ولی عبا به دوش نداشت و عمامه‌ای داشت و اهل ساوه بود. وی در قم مشهور بود و مردم اذیتش می‌کردند و سربه‌سرش می‌گذاشتند. جوان‌ها بغلش می‌کردند و مدتی وی را راه می‌بردند و او هم فحش‌های مخصوصی می‌داد که نمی‌شود ذکر کرد. شیخ عباس با پدرم رفیق و هم‌زبان بود و با یکدیگر حرف می‌زدند و حداقل هفت‌های یک شب به خانه ما می‌آمد. او با همه اشراف و خانواده‌های قدیمی مأنوس بود ولی گاهی آیگوشت خانه پدرم را به پذیرایی اشرافی اهل قم ترجیح می‌داد.

شیخ عباس احوال پریشانی داشت و تمام طول شب قرآن و دعا می‌خواند و مناجات می‌کرد. نزدیک سحر که می‌شد، به محلی در جوار حضرت مقصومه می‌رفت که مناجات کند. بعد وقتی این بیچاره می‌رفت بالای پشت‌بام که اذان بگوید، پهلوان‌ها به دو گلسته کوتاه شرقی می‌رفتند. آقای کمالی یک طرف و ده نفر از مؤذنان هم طرف دیگر می‌ایستادند. شیخ عباس صدایی رسا داشت و از وی سؤال و جواب می‌کردند. بعد پای شیخ عباس بیچاره را می‌گرفتند و از پشت‌بام آویزان می‌کردند و می‌گفتند که یک چیزی بگو. تا آن را نمی‌گفت، او را رها نمی‌کردند! در صحن حضرت مقصومه چنین آزاری به شیخ عباس روا می‌داشتند!

حاج تقی کمالی رئیس مؤذنان و پهلوانان ایران بود. وی آن زمان در همه کشور شان و شوکت داشت و وقتی در بازار حرکت می‌کرد، کسی جرئت نداشت به او سلام نکند. من گاهی که با پدرم می‌رفتم، دقت می‌کردم ببینم که به پدرم بیشتر سلام می‌کنند یا حاج آقا کمالی! او معمم بود، عبا بر دوش داشت و دستار سیدی به سر می‌کرده، ولی به شیخ عباس مجنون آزار می‌رساند!

زمانی در شهر شایع شد که مردی به نام افضل چاله‌حصاری^۱ که از رؤسای اخباری‌ها بود، پس از ورود به قم، در خاک فرج جلوس کرده بود. علمای قدیمی هم به صورت سنتی به قم می‌آمدند و در منطقه‌ای سکونت می‌کردند، بعد دیگران به دیدارشان می‌رفتند. ارکان

۱. شیخ محمد رضا چاله‌حصاری که خود را افضل می‌نامید.

و اعیان حوزه در قم، به اخباری‌ها روی خوش نشان نمی‌دادند. این بود که ملاقات با شیخ افضل چاله‌حصاری خالی از ایراد نبود. پدرم از باب سماجتی که داشت، هر روز مرا بر می‌داشت و به خاک فرج می‌رفتیم و در آنجا پای بحث افضل زانو می‌زد. افضل حافظه فوق العاده‌ای در زمینه اخبار و احادیث داشت و به آیات و تفسیرها مسلط بود. همین‌طور کتاب‌های مفصلی در تفسیر و اخبار نوشته بود. اخباری‌ها هر خبری را که می‌رسید قبول دارند و اخبار را نقد و تحلیل نمی‌کنند، بلکه می‌گویند که شاید این خبر به جهتی از جهات مطرح شده است که ما دلیل آن را نمی‌دانیم. مدتی که بعد از ظهرها به خاک فرج می‌رفتیم، معلوم شد عیالِ افضل، با مادرم نسبتی دارد.

یادم هست دو نفر از کسانی که می‌آمدند با مرحوم افضل چاله‌حصاری بحث می‌کردند، اخوان مرعشی از خانزادگان یزد بودند. این دو نفر آقا کاظم و آقا مهدی نام داشتند و دوقلو و فوق العاده شبیه هم بودند و هیچ‌کس تشخیص نمی‌داد که کدام آقا کاظم و کدام آقا مهدی است. آن‌ها مثل هم راه می‌رفتند، لباس سیاه می‌پوشیدند و بحث می‌کردند. یکی از این‌ها الان^۱ از آیات بزرگ در مشهد و دیگری از آیات بزرگ در تهران است، حتی آقای هاشمی رفسنجانی هم در بیت ایشان بود و او را در خردسالی‌اش در خانه اخوان مرعشی دیده بودم. شاید خانواده آقای هاشمی فرزندشان را به اخوان مرعشی سپرده بودند تا بتوانند در قم تحصیل کند. چنین چیزی در ذهن و خاطرم است.

این دو نفر که آن زمان طلبه‌های جوانی بودند، به بحث قبله آیت‌الله بروجردی اشکال می‌گرفتند. هرچه آقا کاظم می‌گفت، برادرش تأیید می‌کرد و بر عکس. این دو برادر هم‌دیگر را تأیید می‌کردند، مثل هم فکر می‌کردند و حتی بعدها می‌گفتند خواب‌هایمان شبیه هم است. یک بار شیخ افضل به آن‌ها گفت بروید به بزرگ‌ترتان بگویید بیاید، شما بچه هستید و نسبت به این‌ها با خشم برخورد کرد ولی در عین حال با اخوان مرعشی بحث می‌کرد. بعدها با آقا کاظم و آقا مهدی مأنوس شدم و چند سال پیش هم برای دیدن آقا کاظم به مشهد رفتم. بعد به ایشان زنگ زدم ولی هر چه گفتم اسمم مظاهر است، باور ندارم که آیا مرا شناختند یا نه، چون سال‌ها از آن روزگار می‌گذشت. من برادرشان را هم که در تهران است، ندیده‌ام. در ضمن خیلی سال بود که به مشهد نرفته بودم و شاید خوشایند نباشد که بگوییم با امام رضا قهر کرده بودم. من چهار قصیده برای آن حضرت سروده‌ام.